بازخوانی اشعار صحن‌وسرای حرم رضوی(۴)

علی باقریان

صورت کامل آن قصیده اوحد مستوفی این است که در ادامه خواهید خواند، البته دراین‌باره نکته‌هایی مهم هست که آن‌ها را در یادداشت بعد خواهم گفت؛ آنچه اینجا گفتنش ضرورت دارد این است که ابیات داخل قلاب را، بنابه فضای محدود، روی درهای حرم نیاورده‌اند.

گردون فَراشت رایتِ بیضای آفتاب/ وز پرده‌های دیدهٔ شب شُست کُحلِ خواب// صبحِ سَمَن‌عِذار چو خوبانِ شوخ‌چشم/ پرده ز رخ فکند و برون آمد از حجاب// نَظّارگی ز منظرِ این کاخِ زرنگار/ صد لُعبتِ سمن‌سَلَبِ سیمگون‌ثِیاب// مصباحِ صبح چهره‌فروز از ظَلامِ شام/ چون نورِ شَیب شعله‌زنان در شبِ شَباب// سیمین‌طراز گشت چو خرگاهِ خسروان/ پرده‌سرای چرخ که بود عنبرین‌طناب// هر کوکبی نمونهٔ صِفری است فی‌المثل/ حیران شده مُحاسِبِ عقل اندر این حساب// جوی مَجَرّه بین چو به فردوس جوی شیر/ طفلانِ چرخ از او شده قانع به شیرِ ناب// کیوان که گوی بُرد به‌رفعت ز همسران/ میلِ غروب کرد به‌آهنگِ اِغتراب// [پرجیس را زده غمِ رامی رهِ شکیب/ آری چگونه صبر کند رعد بی رَباب؟!// رفته به غرب بیرقِ براقِ تُرکِ چرخ/ چون تیغِ تَهمتَن به نهانخانهٔ قُراب]// یوسف‌رخی چو مهر گرفتارِ چاهِ دَلو/ یونس‌وشی چو تیر ز ماهی در اضطراب// از بزمِ زهره تا به ثریا همی‌رسید/ افغانِ عود و بانگِ نی و ناله رَباب// ناچیده مه ز گلشنِ نیلوفری گلی/ ناگه سپر فکند چو نیلوفرش در آب// کفّ الخَضیب رایتِ نصرت فَراشته/ بر اوجِ آسمان چودعاهای مستجاب// عِقدِ پَرَن ز ثورِ چنان می‌نمود راست/ کاندر میانِ سِلکِ گهر لؤلؤِ خوشاب// عَیّوق از آن عِنانِ عزیمت بر اوج تافت/ کاندر طلوع هست ثریاش هم‌رکاب// هم سِلک با هم از پی آن‌اند شعریان/ کاین سیمِ ناب باشد و آن گوهرِ مذاب// قلب‌الأسد گره‌زده بر جبهه خشمناکَ/ با طَرفه هر دم از طرفی دیگرش عِتاب// ببریده غَفر رشته پیوند از بَدان/ زآن‌رو درست گشته به نیکانش انتساب// رامی کمان گشا شده بر کرکسانِ چرخ/ وز بهرِ دامِ حوت رِشا گشته رشته‌تاب// طفلِ سُها چشیده لَبَن از بَناتِ نعش/ کرده شهاب پهلوی شیرِ ژیان کباب// گر با ذَنَب قرین نشود رأس دور نیست/ واجب بُوَد ز صحبتِ نااهل اجتناب// ظلمِ ظَلام تا کند از روی شام دفع/ هر گوشه گشته برق‌زنان بیرقِ شهاب// در پردهٔ سَحر نگر اجرامِ مُستَنیر/ چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب// گشته فلک ز خوشهٔ پروین گهرفشان/ بر روضهٔ مقدسِ سلطانِ دین‌مَآب// سَرخیلِ اَصفیای مکرم‌که ذاتِ او/ ایزد ز خاندانِ کرم کرده انتخاب// [شاهنشهی کلیم‌کلام و خلیل‌خلق/ مَکّیِ طالبی سِیرِ هاشمی خطاب// سلطانِ جعفری نسبِ موسوی‌گهر/ کاو بود بر سرانِ جهان مالکُ الرِّقاب]// عَلّامِ علمِ دینِ علی موسی الرِّضا/ خضرِ سِکندرآیت و شاهِ مَلِک‌جناب// در راهِ شرع قافله‌سالارِ جنّ و اِنس/ در بابِ علم مسئله‌آموزِ شیخ و شاب// [افعالِ کاملش همه بی‌عیب و اختلال/ واقوالِ صادقش همه بی شکّ و اِرتیاب]// بر باد داده خاکِ درش اَبروی بحر/ وآتش فکنده خاکِ رهش در دلِ سَحاب// [گردون به‌طوعْ چاکری‌اش کرده اختیار/ اختر به‌طبعْ بندگی‌اش کرده ارتکاب// آب از حیای ابرِ نَوالَش در ارتعاش/ وآتش ز شوقِ دشمنِ جاهش در التهاب]// با حِلمِ او زمین نزند لاف از درنگ/ با عزمِ او زمان نکند دعویِ شتاب// یابد از او نسیمِ ولایت دِماغِ جان/ آری دمد هرآنیه بوی گل از گلاب// [سِلکِ سخا ز گوهرِ او یافت انتظام/ بحرِ کرم ز فیضِ کَفَش دید انشعاب// شاهانِ نهند روی اِنابت چو بر درش/ خیزد ز عرش نعرهٔ «طوبیٰ لِمَن أناب»// از تابِ قهرش اطلسِ نُه‌توی چرخ را/ حاصل همین بُوَد که قَصَب را ز ماهتاب// پیرِ دبیر چون ز فَصاحت کند سؤال/ مُفتیِّ کِلکِ او «أنا أفصَح» دهد جواب]// بر امر و نهیِ اوست مدارِ جهانِ شرع/ زین خوب‌تر چگونه توان کرد احتساب؟!// [هر سِفله نیست درخورِ آدابِ حضرتش/ نُبَوَد نعیمِ باغِ جِنان لایقِ دَواب// خواهد دلم ثنا به‌طریقِ خطاب گفت/ بشنو به‌گوشِ جان که خطابی است مُستَطاب]// ای قهرمانِ کشورِ عصمت به‌اصل و نسل/ ای والیِ جهانِ ولایت چو جدّ و باب// [حرفِ محبتِ تو هم از ابتدای کَوْن/ کِلکِ قضا رقم زده بر تختهٔ تراب// ایزد به‌دستِ لطف رساندت به پایه‌ای/ کآنجا نمی‌رسد قدمِ سعی و اکتساب// ملکِ کمال و کشورِ قدر تو ایمن است/ از دستبردِ حادثه و پای انقلاب// در علمِ انبیاء و در اسرارِ اولیاء/ هم وافرالنّصیبی و هم کامل‌النّصاب]// لعل از حیای گوهرِ ذاتِ مبارکت/ هر دم به خون دیده‌کند چهره را خِضاب// گاه از نسیمِ خلقِ تو گوهر دهد صدف/ گاه از سَمومِ قهرِ تو دریا شود سراب// [صافی‌دلان ز مهرِ تو در عینِ اِنتباه/ سرگشتگان ز کینِ تو در تیهِ التهاب// گو خصمت از معالجه رنجِ حادثه/ غافل مشو که مادّه هست اندر اِنصباب]// گشته عُقابِ عنفِ تو چون تیرِ چارپر/ بدکیش را عقوبت و بدخواه را عِقاب// [نُمرودوار پشّهٔ کینِ تو خصم را/ بر سر ز غصه دست زنان ساخت چون ذُباب// رنجِ حسد هلاک کند حاسدِ تو را/ آری پرِ عقاب بُوَد آفتِ عقاب// در جنبِ روضهٔ تو چه باشد ریاضِ خُلد؟/ پهلوی شاخ سِدره چه جولان کند سُداب؟]// با شیرمردیِ تو چه تاب آوَرَد کسی/ کز بیمِ شیرِ نرّه شود زو توان و تاب؟// [در دین کسی که غیرِ تو دانست پیشوا/ گویی گناه بازنمی‌داند از ثواب]// افلاک را مدار از آن شد زمین که هست/ یک مشتْ خاک در کفِ اولادِ بوتراب// [گاهِ شدن جنابِ رسالت‌پناه را/ بود آخرین سخن سخنِ عترت و کتاب// دریادلا سپهرجنابا تویی که هست/ بحرِ محیط با کفِ جودت کفی خَلاب]// ما بنده ضعیف و تو سلطانِ کامران/ ما خادمِ کمین و تو مخدومِ کامیاب// اوحَد که تافت از همه عالم رخِ امید/ زین آستانه روی نتابد به هیچ باب// مَپسند کآسمان کندش خستهٔ ستم/ واختر به‌جای شربتِ عَذبَش دهد عذاب// این خاک را ز جامِ رضا بخش جرعه‌ای/ آن دم که دستِ ساقیِ لطفت دهد شراب

زین قند پارسی

علیرضا حیدری|مدرس‌وپراستاری

ناویراسته ✗
این خیابان مسدود می‌باشد.

ویراسته
این خیابان بسته است.

ناویراسته
ارتباط برقرار نمی‌باشد

ویراسته ✓
ارتباط برقرار نیست.

ناویراسته ✗
لطفا از دست زدن به قفسه خودداری نمایید.

ویراسته ✓
لطفا به قفسه دست نزنید.

#زین_قند_پارسی

شهرآرا
۴شنبه
۰۵ بهمن ۱۴۰۱
۰۳ رجب ۱۴۴۴
شماره ۳۸۶۷
SHAHRARANEWS.IR

گفت‌وگو با محسن باقری، مستندنگار بحران و نویسنده کتاب «غیزانیه»

یک تصویر ماتِ بحرانی

قاسم فتحی

گفت و گو

«غیزانیه» را بعد از بی‌آبی‌اش شناختیم وگرنه تا قبل از این کسی از وجودش خبر نداشت. خرداد سال ۱۳۹۹ مردم این شهر دراعتراض به بی‌آبی تجمع کردند اما این اعتراض مثل همیشه به خشونت کشیده شد و به‌جای پاسخ به مردم با نگاه امنیتی سعی کردند وضعیت را آرام کنند. شهری در دل خوزستان و در دل چاه‌های نفت عریض و طویلش و در کنار بزرگ‌ترین و غنی‌ترین پتروشیمی‌های کشور که ظاهرا غیزانیه‌ای‌ها و اساسا مردمان جنوب سهمی از آن ندارند. بی‌آبی در این شهر بعد از مدتی به یک مسئله امنیتی تبدیل شد و بعد از مدتی هم از یادها رفت، اما محسن باقری به این شهر سفر کرد تا از نزدیک وضعیت هولناک و غم‌انگیز اهالی این شهر را بنویسد و درک کند اعتراض به بی‌آبی اهالی خسته، اما همچنان امیدوار این شهر چطور شکل گرفت و چرا هنوز هم ادامه دارد و گوش شنوایی برای آن‌ها پیدا نمی‌شود. با باقری درباره کتاب تازه‌اش حرف زدیم و اینکه اساسا نوشتن از خشم مردم چرا به کار مسئولان نمی‌آید و آن را به سیاق همیشه تعبیر به سیاه‌نمایی می‌کنند. بعد از اعتراض های مردم غیزانیه چند کتاب هم منتظر شد. یکی مجموعه داستان «قصه غیزانیه» بود و دیگری «خشمآبه».



شروع مستندنگاری ات درباره رخدادهای «غیزانیه» به درستی گیج و گم است. اینکه هم اطلاعاتی وجود ندارد و هم انگار کسی نمی‌خواهد درست و پوست کنده حرف بزند. از آن طرف نه خبر قابل استنادی وجود داشته و نه گزارش تحقیقی درستی. مثل دوربین روی دست فیلم هایی که نامطمئن و پرمکث، از پشت، شخصیت اصلی اثر را دنبال می کنند و همراهش می‌شوند، تو هم بلند شدی با کوله‌ات رفتی آنجا، اما غیزانیه چطور برایت مهم شد؟ در واقع باید سؤالم را این طور کامل کنم که مشکل بی‌آبی و کم‌آبی این روزها خیلی از شهرهای کشور را درگیر کرده است. چرا آن هم بدون اطلاعات کامل، رفتی سراغ غیزانیه و نه مثلا اصفهان؟

ممنون از دعوت به مصاحبتتان؛ آن هم درباره کتابی چنین مشتاق و چنین مَهجور، که از هیچ‌جا حمایت نشده است. نه در کاغذ نه در تعریف، که همان معرَفی باشد. راستش رضا امیرخانی، جُستارنویس برجسته و شَهیر، نقلِ به فُرم می‌گوید: «مستندنگاری یک مسئله ملّی است.» سال‌ها پیش که هیچ ربطی به ادبیّتِ فرمالیست‌های روس و ادبیّاتِ فارسی نداشتم، در دورانِ پَساعبدالکریم سروش و قَبض و بَسط‌ها، با خواندن مُشتاقانه و مَهجورانهٔ متون و ترجمه‌هایِ جنابِ مصطفی ملکیان، داشتم یک «جهان‌میهن‌انگار» می‌شدم، که اتفاقی، با کافه راندوو، در مُصاحبت‌های مستمرّ و چگال با مسعود فَراستی به یک «وطن‌دوست» تبدیل شدم. بعدِ چندسال یک روز به آقای فَراستی گفتم اگر تونبودی احتمالاً سکولار می‌شدم، خندید و گفت: «نه، قطعاً یک روشنفکرِ لائیک می‌شدی.» میزان و دقیق می‌گفت. تعبیراتت از «گیج و گم بودن» و «دوربین روی دست» میزان و دقیق است و دَق‌الباب. اگر از آن وضعیت آشوبناک بحرانی اطلاعات کامل داشتم، که دیگر لازم نبود بروم. جالب اینکه ما با داشتن دو بَحر، بحران آب داریم. رفتم چون چیزی نمی‌دانستم. راستِ راستش را بگویم، حتی اسم «غِیزانیه» در اخبار خبرگزاری‌ها هم به گوشم نخورده بود. راستِ چیش را بگویم مردم برایم «اَهَم» هستند.

یک روز توی خانه استیجاری نشسته بودم که هم‌خانه‌ای‌ام از اتاق بغلی آمد و گفت دوستانش در مؤسسه‌ای به‌اسم «سُلوک»، تماس گرفتند و بهش پیشنهاد دادند برود و از مراسم محرم در بخش غیزانیه بی‌آب روایتی فشرده تهیه کند، از عزاداری مردم غیزانیه در وضعیت بی‌آبی. یعنی ایده‌شان این بود، البته در پیشِ «نهاد»هایشان روایت‌های آب‌دار شب‌های مُحَرَّم تهران هم بود. مُجمل گپ و گُفتی کردیم. بی‌فکر و درنگ انتخاب من یقیناً خوزستان بود. لباس و شلوار سفر پوشیدم و گفتم من که دارم می‌روم. هم‌خانه‌ای گفت مکث کن، من هم می‌آیم. باهم می‌رویم. مؤسسه سُلوک (یَحتمل! وابسته به حوزه هنری انقلاب اسلامی) بلیت‌های هواپیما و چند شب اقامت در جایی گرفت و رفتیم. در سیر و سلوک چندشبانه‌روزی آنجا، مشاهده‌گر دردها و آلام و رنج‌ها و حالا دیگر «غیظ» مردم «غیز»آنیه شدم و متوجه شدم قصه زندگی‌شان، خودش مستقلا و بخشی از یک « مسئله ملّی» است؛ آن مردم مرا به «وضعیت بحرانی مردم بی‌آب در بخش غیزانیه خوزستان» رساندند که مضمون فرمیک کتاب غیزانیه شد، البته غیظ و غیظانیه که وزارت فَحیمه فرهنگ و بیشتر ارشاد، قطعا به اسم «غیظانیه» مجوز نداد، اما هر قطعیتی روزی قطع می‌شود و ابدی نیست. خوزستان همیشه برایم مهم است، برای مثال اصفهان، مشکلِ زبانی ندارد که نتواند حقش را از فارسی‌زبان‌های مرکز بگیرد. نماینده‌های مجلسشان هم ماشاءا... شارپ هستند. در جلوس‌هایی که در مجالس مُحرم با مردم غیزانیه خوزستان پهناور داشتم و من را مَحرم خودشان دانستند، متوجه شدم شوربختانه چقدر بی‌کس و کار هستند. خوزستان برایم مهم است، چون زخمیِ جنگ بوده و هست. درست می‌گویم دیگر؟ دژ مستحکم ایران بوده و هست. فقط یک جمله بگویم، اگر با مردمانش صادقانه از درِ معاشرت و رفاقت وارد شوی، در مصاحبت با هاشان خیلی حال خواهی کرد.

خوزستان همیشه برایم مهم است، برای مثال اصفهان، مشکل زبانی ندارد که نتواند حقش را از فارسی زبان های مرکز بگیرد. نماینده های مجلسشان هم ماشاءا... شارپ هستند. در جلوس هایی که در مجالس مُحرم با مردم غیزانیه خوزستان پهناور داشتم و من را مَحرم خودشان دانستند، متوجه شدم شوربختانه چقدر بی کس و کار هستند

فکر می کنی چرا اساسا ما از روایت کردن و مستندنگاری بی‌واسطه هراس داریم؟ الان نگاه کن تقریبا درباره خیلی از رخدادهای مهم و تاریخی کشور هیچ روایت دست اولی نداریم. درباره برجام هیچ کس نیامده صفر تا صدش را بنویسد. کسی نیامده درباره حمله داعش به مجلس بنویسد، درباره اینکه سدسازی چه بلایی سر این کشور آورده است. از این دست سوژه‌ها دست کم در یک دهه اخیر کم نداریم. مشکلات غیزانیه و امثال شهرهایی مثل این وقتی سر زبان‌ها می‌افتد که به یک مسئله امنیتی تبدیل می‌شود، در صورتی که مردم تا قبل از این هزار راه نرفته را رفته بودند، ولی به نتیجه نرسیدند. به نظرت انتشار مستندنگاری شبیه به آنچه خودت انجام دادی باعث مصالحه می‌شود یا برای جنگ با روایت رسمی آماده می‌شود؟

هر موضوع و مسئله‌ای در دولت ایرانِ نفت‌خیز و نفت‌خور اساسا امنیتی است. اصلا می‌خواهید بدانید چرا بخش جغرافیایی غیزانیه که روی نفت خوابیده و شرکت نفت و جهاد سازندگی‌اش لاین‌های اختصاصی لوله‌های آب دارند که حتی خیلی‌شان از روبه‌روی خانه‌های بی‌آب عبور می‌کنند، ولی اهالی آبادی‌ها و ناآبادی‌های آنجا آب تمیز ندارند؟ چون تصمیم دولت‌ها! این است که مردم اصلا در آن ناحیه سراسر نفت‌خیز زندگی نکنند، اصلا آنجا نباشند. سال‌هاست عرصه را تنگ گرفته‌اند که مردم از آنجا بروند، یعنی کار سلبی کرده‌اند و برای کار ایجابی‌اش توانایی ذهنی و دِماغی «تصمیم‌گیری» ندارند که چه می‌دانم حداقل شهرک‌های مجهز و تمیزی برایشان بسازند. حرفم تصمیم‌های حسابی حکمرانی است که با آن بیگانه‌ایم. این مسئله به قبل از انقلاب اسلامی برمی‌گردد تا امروز. فقط حواسمان باشد فریب شوهای تبلیغاتی آنجا را نخوریم که نمی‌خوریم. ستم است دولتی‌ها نفت بخورند و ما فَریب. کتاب «غیزانیه» که کتاب آبی من و ناشرم است، بی‌شک علیه روایت‌های پوک رسمی است. اینکه آیا ما پیروز می‌شویم یا نه، به رسانه‌هایی مثل شما برمی‌گردد که چقدر از کتاب تعریف کنید، چقدر لینک‌هایمان را فعال کنیم، چقدر کتاب غیزانیه را بیندازید وسط تا مثل جزوه‌ای مهم و قطور میان کتاب‌خوان‌ها، پاراگراف‌هایش مثل پاراگلایدرها پرواز کنند و سینه‌به‌سینه، دست به دست و نقل‌به‌نقل شود. این آرزوی من است. ناشر خوشبختانه کتاب را ارزان قیمت زده که بشود خریدش. برای خودتان برای دوستانتان. برای هم‌دردها. بی‌آبی، سرزمینِ ایران را با این روال عقب‌ماندهٔ پیش‌رو و کله‌های پوک، بالاخره پوک خواهد کرد.

همان ابتدا، قبل از اینکه با مردم حرف بزنی، با کت آبی‌ها گفت‌وگو کرده‌ای. شمایل دولتی‌هایی که سال‌هاست با همان ادبیات آشنای منفعلانه قول می‌دهند در آینده‌ای که معلوم نیست کی سر می‌رسد، همه چیز «حل می‌شود» و می‌خواهند شرایط را آرام جلوه بدهند. یک جایی هم از قول یکی از اهالی می‌نویسی: «ما نمی‌گیم آب نیست، ما می‌ترسیم بگیم آب نیست.» چرا ساکنان یکی از محروم‌ترین استان‌های یک کشور باید از اعتراض بترسند؟ عجیب‌تر اینکه همسایه لوله‌های نفت باشی، ولی باز برای بدیهیات یک زندگی ساده باید مدام اعتراض کنی. پیچیده نیست چنان که خودت هم یک جایی انگار ایستادی و نوشتی: «حق چیز عجیب و غریبی نیست. نیازهای اولیه، بدیهیات. تحلیل‌های عجیب و غریب هم نمی‌خواهد. مشاهده کافی است.»

کتاب «غیزانیه» یک مگاپیکسل (Megapixel) است از یک تصویر مات غیرتام بحرانی. یک سلّول (Cellule) است که تقریبا همه ویژگی‌های ژنوم (genome) و وراثتی یک پیکره بزرگ را که ایران باشد صلیب‌وار در خود و با خود حمل می‌کند. باید در حوزهٔ نوشتن، مسائل خودِ «ما» را رصد کنیم و ادبیات بیان و حلش را تولید کنیم. دیدم مجله سوره حوزه هنری، درباره وقایع اخیر زیرتیتر زده «ویژه بلوای ۱۴۰۱». عنوانی را که از کتاب عباس معروفی- سال بلوا- وام می‌گیرید و یقیناً وام را بازپرداخت نمی‌کنید. کتابِ «غیزانیه» یک هشدار بود و هست، وارنینگ (Warning) بود و هست، به دولت. (و بر اساسِ ترمینولوژیِ علم سیاست و نه این ترمینال‌های با مفاهیمِ یلخی فلّه‌ای، که به اشتباه، به دولت می‌گوییم حاکمیت و به حاکمیت می‌گوییم دولت). مُهم کمیت حاکمیت‌ها و کیفیتِ استدراکِ دولت از مسائل مهم و وسایط موجودش است. دارم چه می‌گویم؟ بگذار برای خودم هم ساده‌اش کنم.

نگاه کن، دولت بِلوف می‌زند. شنیده‌ام عربی محاوره‌ات خوب است، برای حَل هر مسئله ابتدا حداقل باید «هَل»های آن را پیگیر شد. وقتی کتاب برایم تمام شده بود، در یکی از مساجد اهواز یک نفر به من می‌گفت، کُلّ غائله اعتراضات غیزانیه می‌دانی چه بود؟ دولت! وقتش سر رسیده بود و باید عوض می‌شد و پیمانکارها باید حساب‌ها و طلب‌هایشان را وصول می‌کردند. زمینهٔ زندگی مردمِ غیزانیه هم که آماده بود. بی‌آنکه خودِ مردم بدانند با واسطه آنتریکشان کردند که عده‌ای بریزند توی خیابان، بعدش هم استان و استانداری چی‌هایِ وقت به پایتخت فشار آوردند و توانستند برای ختم غائله، پول کَلانی از صندوقی که در تهران است و مربوط به خانه‌ای می‌شود، دریافت کنند و حساب‌ها صاف و صوف شود. در این نَما از این نمایش، مردم بازی خوردند و دولتی‌ها چند قُلپ آبِ گوارا رویش.

چقدر در بخش غیزانیه ماندی و مردم چقدر همراهی کردند؟ این را از این جهت گفتم که در روایتت خطاب به مردم می‌گفتی از تهران آمده‌ای تا گزارشی تهیه کنی؟ واکنش مردم چه بود؟ واقعا هر کسی می‌دید غریبه‌ای از مرکز آمده است شروع می‌کرد به شرح مشکلات؟ یک جایی هم عده‌ای حدس می‌زدند تو مشکلات آن‌ها را می‌توانی به اطلاع رهبر معظم انقلاب برسانی. جدا از همه این‌ها، اصلا توانستی همه آنچه دیده بودی را بنویسی؟

بله. من به سُنّت «نُت‌نویسی» باور پراتیک (عمل‌گرایانه) دارم. همه آنچه دیدم و شنیدم و گفتند را در کتاب غیزانیه نوشتم. سه روز در روستاهای بخش غیزانیه پرسه زدم، با مردم معاشرت کردم، خشم برخی را خواباندم که دست کم خودم را کتک نزنند، آن فصل «حسینیه جوانان» ممیزی زد، مثل اینکه کلمهٔ خشمگین، نوشتنش برای من ممنوع است. یک روز تا سوعاوعاشورا آنجا پرسه زدم و سفر کردم. دورهٔ مصاحبه گرفتن ندیده‌ام، اما چون در زندگیِ واقعی، زیاد با آدم‌ها «مصاحبت» و هم‌نشینی کرده‌ام، می‌توانستم با مردم ارتباط برقرار کنم؛ البته یادمان نرود مردم جنوب خیلی خونگرم هستند، قشنگ مثل دریای جنوب هستند؛ متصل به اقیانوس هند. هند هم که معدن ادویه. راستش من جاهایی هم بلوف می‌زدم که کارپیش برود. همهٔ ما نویسنده‌ها کمی تا مقداری خیال‌پرداز هستیم و این ابدا بد نیست. جوری که گاهی خودمان هم یادمان می‌رود بلوفی که زدیم راست بود یا چپ! کاری ندارم که برای خیلی‌ها «وطن‌پرستی» به قول فرنگی‌ها «دِ مُده» شده، اما باید در روستاها و شهرهای ایران بچرخی و پرسه بزنی و به قول اگزیستانسیالیست‌ها در «موقعیت‌های مرزی» قرار بگیری تا واکنش‌های دیگران و خودت را ببینی، و ببینی چطور می‌توانی عاشق این مردم نباشی. راستش من خیلی دوست دارم هم سوسیالیست باشم، هم بورژوا. به نظر تو ممکن است؟ می‌شود؟ با این کشور و این امکانات، همه ما می‌توانیم پولدار و در رفاه باشیم، اما علتی هست که نمی‌گذارد.

چندوقت پیش از دوستی که دهیار یک روستاست جمله‌ای شنیدم که تا قبل از آن اهمیت آب را طوری که باید درک نمی‌کردم. می‌گفت برای شما که در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنید، هیچ وقت کمبود آب یا نبودن آب مسئله نیست، چون شیر آبی وجود دارد که هر وقت دلتان می‌خواهد بازش می‌کنید، ولی در روستا اگر باران نبارد هم دام‌ها تلف می‌شوند و هم محصولات از بین می‌رود. در واقع زندگی روستایی‌ها کاملا به آب بستگی دارد و برای همین روایت تو فقط مربوط به مسئله نبود آب نیست، بلکه مسئله مرگ و زندگی است و به همین علت کشاورزان و دام‌داران برای رساندن صدایشان همه کاری می‌کنند. به نظرت باید به آدم‌های مرکزنشین، سیاست گذاران، متولیان و تصمیم گیران در چه قالبی و با چه ادبیات و روشی فهماند که حیات در بخشی از کشور دارد از بین می‌رود؟ اگر نفهمیدند، اگر سرشان شلوغ بود چندتا مستندنگاری و فیلم مستند و سینمایی از غیزانیه‌ها آن‌ها را متوجه می‌کند؟

اجازه بده اول یک پاووز (Pause) برای یک پُز بدهم، بعد جواب سؤالت را. وقتی در دل غیزانیه بودم، صوتی و تصویری وضعیت موجود را برای مترجم رمان پیرمرد و دریا، نازی عظیما، شرح می‌دادم. جُستارنویس فوق‌العاده‌ای هم هست. مرتضی کیوانِ چپ را که می‌شناسی؟ شوهرخالهٔ نازی عظیماست. شوهرِ پوری خانم سلطانی، مادر کتابداری نوین ایران. جالب اینکه نازی‌جان با فریدون رهنمای هم فامیل است. نازی‌جان آن‌وقت آمریکا زندگی می‌کرد، وقتی شفاهی روایت‌هایم را شنید به من گفت: به هم ریخته‌ام دیگر دلم نمی‌آید از زیر شیر لیوانی آب بخورم. وقتی می‌روم سراغ آبِ سهل‌الوصول احساس گناه و عذاب وجدان می‌کنم. این نقل قول یک آدم حسابی. حالا برویم سراغِ پاسخ به این سؤال اقتراحِ پیشنهادی و نه پیش نهادی؛ دولتی‌ها همه‌چیز را می‌دانند. آن‌ها در حال خوردن نفت هستند. تحلیل‌ها و بولتن‌ها به کنار، اخبار دست اول دست دولتی‌هاست. رضا امیرخانی بود می‌گفت دولت یعنی نفت، نفت یعنی دولت. بله. بی‌آبی مسئله مرگ و زندگی است، اما دولتی‌ها سرشان توی عیش و نوش خودشان است. دولتی سیاست‌گذار نفت‌بردار، به زندگی لاکچری خو کرده است. دولت از اساس و بُن وقت ندارد به آب بپردازد، چون درگیر نفت است و ملزوماتش. دولت اگر در ناخودآگاهش خودش را صاحبِ این خانه می‌دانست، آب و مردم (تو اصلا بگو رعیّتش) برایش مهم بود. دولت خودش را مستأجری موقت می‌داند. مستأجری مَست و تاجری جَری. برای نصب یک تابلو به دیوار خانه میخ طویله می‌کوبد. آشغال‌ها را با پا هُل می‌دهد زیر فروش (جمع فرش‌ها). دولت شوربختانه «بحران» را نمی‌خواهد بفهمد. بخش‌های مختلف دولت به‌جای ائتلاف، علاف به هم نگاه می‌کنند. هرکسی منتظر دیگری است. در این دِموکراسی چه کسی گفته مردم مهم هستند؟! این «دِمو»ی کُرسی‌هاست. اَهَم، نشستن روی کُرسی‌های مجلس است، کُرسی‌های دولت، کُرسی‌های هر جایی برای نشستن و گرم ماندن. مثل اینکه دارم شطحیات می‌گویم، ولش کن. بگذار از شَط و بی‌آبی بگوییم.

بحران محصول حرکت است، آشوب محصول رکود و ایستایی متورم. حال مَحلّی‌های هر جا (عَمَله‌های نیروی عامل) اگر بهشان رو و کار بدهی بعد از مدتی طلبکارت می‌شوند، درباره غیزانیه چون اتفاقا میدان‌ها، چاه‌ها و لوله‌های نفت در منطقه زیستی و کشاورزی مردمِ آنجاست این سیاست تشدید شده است

اینکه اول با یک شبه مسئول دولتی حرف زدی به نظرم کار را برای ادامه راحت کرد. خواننده تکلیفش روشن می‌شود چون همین که پا از محدوده‌شان بیرون می‌گذاری و می‌روی با راننده تانکر آب حرف می‌زنی، همه چیز زمین تا آسمان تغییر می‌کند. تازه آنجا می‌فهمیم مردم برای گرفتن آب باید توی صف می‌ایستادند، آب را می‌فروختند و آن‌هایی که پول نداشتند باید یک ماه توی صف صبر می‌کردند تا حواله آب بگیرند. هرچند بعدا می‌گویی آب رایگان شده، اما نشان می‌دهی چه بر مردم غیزانیه گذشته که این طور به بی‌آبی معترض شده‌اند. مخلص کلام را هم خودت نوشتی. اینکه مردم این اقلیم وقتی صدایشان درمی‌آید دیگر کارد به استخوانشان رسیده است و بیخ پیدا کرده است. با اینکه کُت آبی‌ها معتقد بودند خبری نیست و مردم زیادی شلوغش کرده‌اند. اینجا نقش مستندنگار بحران مشخص می‌شود. کسی که می‌رود توی دل این خشم و آن را می‌نویسد و روشن می‌کند این غیظ از کجا می‌آید و مردم چه فکر می‌کنند و چطور کار به اینجا کشیده شده است. به نظرت نوشتن از خشم می‌تواند آرام کننده یا دستکم، روشن کننده باشد یا باز هم همه چیز می‌رود توی فاز انکار و سیاه‌نمایی؟

حداقل از دید کسی که این سال‌ها -از دهه شصت تا این دهه- «سیاه‌نمایی» را در سینما تئوریزه و خلاصه ریزه‌ریزه کرده است، «کتاب غیزانیه» سیاه‌نمایی نبود که هیچ، بعد خواندن کتاب به من زنگ زد و یک خط کامل صفت مثبت ردیف کرد که هر نویسنده‌ای دوست دارد آن‌ها را داشته باشد و برایش رژه بروند و گفت می‌دانی من اهل تعارف نیستم، کتابِ تو این‌هایی که گفتم است، البته چون نظرش درباره کتاب را رسانه‌ای نکرده است، من هم سکوت می‌کنم. نوشتن از خشم، آن هم بی‌هیاهو، اینکه با منِ نویسنده چه می‌کند عجالتا مهم نیست. خشمِ متراکم در جامعه کار خودش را می‌کند. به تعبیر ارسطو، فیلسوفِ واقع‌گرا، موجب کاتارسیس، تزکیه و تطهیر و تسویه و تصفیه جامعه هم می‌شود. این خشم به نظرم لاجرم «خشم مقدس» است که نباید با عصبیت آن را یکی فهمید. این خشمِ جدیدِ از سرِ آگاهی نباید «سرکوب» شود. من در کتاب غیزانیه مشقِ خشم کردم. «امر غیردستوری نوشتن» همیشه توانایی این را دارد که روشن کننده باشد. کتاب نوشته می‌شود برای مخاطب، برای تغییر، وگرنه وقت تلف کردن است. به نظرم تفسیر هم در خدمت تغییر است. تغییر یعنی اینکه «غیر» را بشناسیم و با غیرت، غیریت‌ها را تا دیر نشده از خودمان دور کنیم و بزداییم. مهم این است که مردم کتاب را بخوانند و تازه، به کمبودهای استان و شهر و روستای خودشان خودآگاه شوند و جدی‌شان بگیرند و مطالبه کنند. بدانند چه چیزهایی حقشان است و حُقّه‌های دولتی‌های نفتی را بشناسند. دولتی‌ها این همه حقوق می‌گیرند که چه کار کنند پس؟ مسئول، مسئول شده که پاسخ‌گو باشد دیگر.

جالب‌ترین بخش‌های روایت تو آنجایی بود که جوان‌های غیزانیه و حومه یا همان راننده تانکر آب، راه‌حل مشکلات را می‌دانستند. اطلاعاتشان هم خیلی خوب بود. در واقع همه می‌دانند ولی معلوم نیست چرا اتفاق محسوسی نمی‌افتد. مثل اینکه چرا باید نیروی کار از شهر و استان دیگری بیاید آنجا کار کند وقتی جوان‌های همان شهر بیکارند؟ یا اینکه چرا دانشگاهی وجود ندارد. می‌خواهم بگویم همه انگار می‌دانند چطور می‌شود مشکلات را کمتر کرد، ولی آدم با خودش فکر می‌کند نکند همان فرضیه‌ای که درباره پیمانکاران مطرح کرده‌ای، عمدی در کار است؟ یعنی خودِ همین‌ها جان مردم را به لبشان می‌رسانند که از قِبَلش به نوایی برسند. یک جایی هم از قول یکی که انگار در اوج استیصال است می‌نویسی: «هیچ کی نمی‌گه چکار کنیم. نمی‌تونیم شکایت کنیم.»

حالا که کار قرار است بحران شناسی باشد بگذار پشت‌پرده هم بگوییم. چرا در این مملکت بخش‌نامه می‌شود «نیروی کار» اغلب از استان دیگری بیاید؟ چون این یک سیاست است. یک سیاست عملی و غیرعلمی و ما عادت کرده‌ایم به عملی کردنِ کارهای غیرعلمی و نتیجه‌اش در تراکمِ بعد سال‌ها می‌شود «آشوب» یا «بحران». آشوب را برایش کاری نمی‌شود کرد، جز منتظر نتیجه تضادِ تصادم ماندن، بحران امّا همیشه پله بالاتر رفتن است. اروپایی‌ها تجربه این بحران را همیشه داشته‌اند. بحران محصولِ حرکت است، آشوب محصولِ رکود و ایستاییِ متورم. حال مَحلّی‌های هر جا (عَمَله‌های نیروی عامل) اگر بهشان رو و کار بدهی بعد از مدتی طلبکارت می‌شوند، درباره غیزانیه چون اتفاقا میدان‌ها، چاه‌ها و لوله‌های نفت در منطقه زیستی و کشاورزی مردمِ آنجاست این سیاست تشدید شده است. یک قوم از اقوام را بِبَر در استان دیگر و بهشان کاری را که حقشان نیست بده و این را حتی عیان کن، این طور اقوام را همیشه در وضعیتِ ذهنیِ «کُنتاک» نگه می‌داری و کنترل را دست دولت. این حرف‌ها، حرفه‌ها و دلایل پنهان محافظه‌کارهای سیّاس است شنیده شده توسط یک سیّاح. به نظرم «برای فهم سیاست باید سیاحت کرد.»

